

امام صادق علیه السلام از نگاه شاگردان

<?xml encoding="UTF-8?">

مقدمه

الگوجویی یکی از غرائز بشر است. انسان همواره در جستجوی الگویی برای زندگی است. از این رو خداوند الگوهای را معرفی نموده است:

(و لکم فی رسول اللہ اسوہ حسنہ).

بهترین اسوه و برترین الگو برای بشریت، حضرت محمد (ص) است. پس از پیامبر (ص)، امامان معصوم و بالاترین الگوهای بشریت هستند. با پیروی از آنان انسان می تواند بر قله سعادت و تکامل گام نهد. سوگمندان باید پذیرفت که هنوز نتوانسته ایم الگوهای اسلامی را به جوانان معرفی کنیم. بدین خاطر جوانان الگوهای کاذب که از سوی مطبوعات، تلویزیون، سینما، ماهواره، ویدئو و... مطرح می شوند، را سرمشق زندگی خود قرار می دهند. اینک به معرفی یکی از الگوهای راستین بشریت، امام جعفر صادق (ع) می پردازیم. و در این نوشتار به برخی از شیوه های تربیتی آن حضرت اشاره می کنیم. قلم را به دست برخی یاران آن حضرت می سپاریم و خود نیز از گفتار نغز و شیرین آنان بهره مند می شویم.

1- مالک بن انس، فقیه مدینه می گوید: هرگاه نزد امام صادق (ع) می رفتم، آن حضرت بالش به من می داد تا بر آن تکیه کنم. او ارج و منزلتی برایم قائل بود و می فرمود: مالک! دوستت دارم. من از این گفته او خرسند می گشتم و به این جهت، حمد و سپاس الهی را به جای می آوردم. وی هرگز از سه حال بیرون نبود: یا روزه بود، یا به عبادت خدا ایستاده بود و یا به ذکر حق مشغول بود. آن بزرگوار از پرهیزکاران بزرگ و پارسایان والا مقام و خدا ترس بود... مجالش لذت بخش و سودش به دیگران بسیار بود. هرگاه می خواست بگوید: «قال رسول الله» رنگ مبارکش گاهی سبز و گاهی زرد می شد، به طوری که دیگر نزد آشنایان خود هم شناخته نمی شد.

در یکی از سال ها با وی حج گزاردم. هنگامی که شتر آن حضرت به محل احرام «میقات» رسید، هرچه می خواست بگوید: «لبيك اللهم لبيك» نتوانست. به روی زمین بیفتاد. عرض کردم: آقا! ناچار هستی از این که تلبیه را بگویی. آن حضرت فرمود: ای ابن ابی عامر! چگونه به خود جرات دهم و بگویم: «لبيك اللهم لبيك»؛ در حالی که می ترسم که پروردگار در جواب بگوید: «لالبیک و لا سعیدیک». (1)

2- ابن رثاب گوید: امام صادق (ع) در سجده چنین می گفت: «اللهم اغفر لی و لاصحاب ابی فانی اعلم ان فیهم من ینقصنی»؛ خداوند!

مرا و یاران پدرم را بیامرز. می دانم در میان آنان کسانی هستند که بدی من را می گویند. (2)

3- ابن ابی یعفور می گوید: امام صادق (ع) در حالی که سرمبارک خود را به طرف آسمان بلند کرده بود، چنین می گفت: «رب لاتکلی الی نفسی طرفه عین ابدًا لا اقل و لا اکثر»؛ خداوند! مرا به اندازه یک چشم به هم زدن، به خود وامگذار؛ نه کمتر و نه بیشتر. آن گاه اشکهای آن حضرت سرازیر گشت و به طرف ما روی گرداند و فرمود: ای فرزند یعفور! خداوند یونس بن متی را کمتر از یک چشم به هم زدن به خودش واگذار نمود، او آن گناه را مرتکب گشت.

عرض کردم: آیابه کفر رسید؟ خداوند کارهای شما را بهبود بخشد. فرمود: خیر، ولی مرگ در آن هنگام، هلاک و نابودی است. (3)

4- مرازم بن حکیم می گوید: امام صادق (ع) دستور داد تا نامه ای برای او نوشتند. در آن نامه جمله ان شاءالله را ننوشته بودند. نامه را خواند و فرمود: چگونه امیدوارید که این کار (که به خاطر آن این نامه نوشته شده است.) به سرانجام برسد، در حالی که در آن، جمله ان شاءالله وجود ندارد! آن گاه دستور داد آن جمله به نامه اضافه گردد. (4)

5- ابن ابی یعفور می گوید: شخصی نزد امام صادق (ع) میهمان بود. میهمان برخاست تا برخی از کارهای منزل آن حضرت را انجام دهد.

وی نپذیرفت و خودش آن کار را انجام داد. آن گاه فرمود:

پیامبر (ص) از به کار گرفتن میهمان نهی نموده است. (5)

6- یعقوب سراج می گوید: برای تسلیت گفتن همراه امام صادق (ع) راهی منزل بعضی از خویشاوندان آن حضرت شدم. در بین راه بند کفش امام صادق (ع) پاره شد. آن حضرت کفش خود را به دست گرفت و باپای برهنه به راه خود ادامه داد. ابن ابی یعفور کفش خود رادآورد و تقدیم امام صادق (ع) کرد. اما آن حضرت نپذیرفت و فرمود: صاحب مصیبت سزاوارتر است از صبر برآن. امام صادق (ع) باپای برهنه به راه خود ادامه داد. (6)

7- حماد بن عثمان می گوید: خدمت امام صادق (ع) بودم. مردی به وی گفت: خداوند کارهای شما را بهبود بخشد. شما فرمودید که حضرت علی (ع) لباس های زبر، با قیمت چهاردرهم و... برتن می کرد ولی شمالباس نو برتن می کنید! حضرت در پاسخ فرمود: حضرت علی ابن ابی طالب (ع) آن لباس ها را در زمانی می پوشید که ناپسند نبود و پوشیدن آن نزد مردم ناشایسته نبود ولی هرکس اکنون آن نوع لباس ها را برتن کند، انگشت نما و مشهور می گردد. پس بهترین و نیکوترین لباس ها در هر زمان، لباس اهل آن زمان می باشد. البته قائم ما، اهل بیتم (ع) هرگاه قیام کند لباس های حضرت امیرالمؤمنین (ع) را می پوشد و به سیره آن حضرت عمل می کند. (7)

8- عبدالاعلی می گوید: در کوچه های مدینه امام صادق (ع) را ملاقات نمودم و عرض کردم: فدایت شوم! با این (مقام و منزلت) حالی که نزد خدا و خویشاوندی که با پیامبر (ص) دارید، باز تلاش می کنید و در چنین روز گرمی خود را در فشار و سختی قرار می دهید؟! حضرت درپاسخ فرمود: ای عبدالاعلی! جهت طلب روزی بیرون آمدم تا ازافرادی همانند تو بی نیاز شوم. (8)

9- ابن عمرو شیبانی می گوید: به دیدار امام صادق (ع) رفتم. آن حضرت بیلی در دست و رویوشی خشن و ضخیم برتن داشت و در باغ خودمشغول کار کردن بود. عرق از بدن مبارکش سرازیر بود. عرض کردم: بیل را به من بدهید تا این کار را من انجام دهم. فرمود: من دوست دارم انسان در راه طلب روزی خود از گرمای آفتاب آزارببیند. (9)

10- عبدالرحمن بن حجاج می گوید: خدمت امام صادق (ع) بودیم.

مقداری غذا خوردیم. طبقی از برنج آوردند. ما عذر آوردیم. حضرت فرمود: شما کار خوبی نکردید! بدانید هرکه

علاقه و محبتش به مابیشتر باشد، نزد ما نیکوتر غذا می خورد. عبدالرحمن می گوید: پس مقداری از آن غذا را خوردم. آن گاه حضرت فرمود: حالا درست شد. در این هنگام شروع کرد برای ما از پیامبر سخن گفتن. فرمود:

روزی از سوی انصار طبقی از برنج برای پیامبر (ص) آوردند. آن حضرت مقداد، سلمان و ابوذر را دعوت نمود تا از آن

غذا تناول نمایند. آن ها عذر آوردند. حضرت فرمود: شما کاری نکردید. عزیزترین و محبوب ترین شما نزد ما کسانی هستند که نزد ما نیکو و خوب غذا بخورند. آن ها شروع نمودند به نیکو غذا خوردن. آن گاه حضرت فرمود: خداوند آنان را رحمت کند و از آنان راضی بگردد و درودش برآنان باد. (10)

11- معلى بن خنيس مى گويد: امام صادق (ع) در شبى بارانى از خانه به سوى «ظله بنى ساعده» رفت. به دنبال او رفتم. گویا چیزی ازدست او بر زمین افتاد. حضرت گفت: «بسم الله اللهم رده علينا»؛ به نام خدا، خداوند آن را به ما بازگردان. نزدیک آن حضرت رفتم و سلام کردم. فرمود: معلى، توهستى؟ عرض کردم: آرى، فدایت شوم! فرمود: با دست خود زمین را جستجو کن؛ هرچه یافتی آن را به من باز گردان.

معلى مى گوید: نان های خرد شده ای روی زمین افتاده بود. هرچه پیدا کردم به آن حضرت مى دادم. انبانى از نان نزد آن حضرت بود. عرض کردم: آیا اجازه مى دهید آن را من بیاورم؟ فرمود: خير. من شایسته و سزاوارترم از تو، ولى با من بیا. به «ظله بنى ساعده» رسیدیم. گروهى را دیدم که در خواب بودند. آن حضرت یک یا دو قرص از آن نان ها را زیر لباس آنان مى گذاشت. تقسیم نان به آخرین نفر که تمام شد، بازگشتیم. عرض کردم: فدایت شوم! آیا این ها از حق آگاهی دارند (شیعه هستند)؟ فرمود: اگر از حق آگاه بودند، به طور حتم در نمک طعام نیز با آنان مواسات و از خود گذشتگی مى کردم. (نمک نیز به آنان مى دادم.) (11)

پى نوشت ها :

- 1- امالى، شيخ صدوق، ص 169؛ بحارالانوار، ج 47، ص 16.
- 2- قرب الاسناد، ص 101؛ بحارالانوار، ج 47، ص 17.
- 3- الكافى، ج 2، ص 581؛ بحارالانوار، ج 47، ص 47.
- 4- الكافى، ص 661، بحارالانوار، ج 47، ص 48.
- 5- همان، ج 6، ص 328؛ بحارالانوار، ج 47، ص 41.
- 6- همان، ص 464؛ بحارالانوار، ج 47، ص 41.
- 7- همان، ص 444؛ بحارالانوار، ج 47، ص 55.
- 8- همان، ج 5، ص 74؛ بحارالانوار، ج 47، ص 56.
- 9- همان، ص 76؛ بحارالانوار، ج 47، ص 57.
- 10- کافى، ج 6، ص 278؛ بحارالانوار، ج 47، ص 40.
- 11- ثواب الاعمال، ص 129؛ بحارالانوار، ج 47، ص 21.